



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۰۱

بارِ دیگر از دل و از عقل و جان برخاستیم
یار آمد در میان، ما از میان برخاستیم

از فنا^(۱) رو تافتیم^(۲) و در بقا^(۳) در یافتیم^(۴)
بی‌نشان را یافتیم و از نشان برخاستیم

گرد از دریا برآوردیم^(۵) و دود از نه فلک
از زمان و از زمین و آسمان برخاستیم

هین که مستان آمدند و راه را خالی کنید
نی، غلط گفتم، ز راه و راهبان^(۶) برخاستیم

آتشِ جان سر برآورد از زمین کالبد^(۷)
خاست افغان^(۸) از دل و ما چون فغان برخاستیم

کم سخن گوئیم و گر گوئیم کم کس پی برد
باده افزون کُن که ما با کم زنان^(۹) برخاستیم

هستیست آن^(۱۰) زنان و کار مردان نیستیست
شکر کاندر نیستی ما پهلوان برخاستیم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۰۶

هر کسی در عجیبی و عجب من اینست
کو نگنجد به میان چون به میان می‌آید

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۷۷

مرغِ جانش موش شد سوراخ‌جو
چون شنید از گریگان او عرَّجُوا^(۱۱)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۳

جمله بی‌قراریت از طلب قرار توست
طالبِ بی قرار شو تا که قرار آیدت

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۴

در میان روز گفتن: روز کو؟
خویش رسوا کردن است ای روزجو

صبر و خاموشی جَذوبِ (۱۱۶) رحمت است
وین نشان جستن، نشانِ علتِ (۱۱۶) است

انصِتُوا (۱۱۶) بپذیر، تا بر جانِ تو
آید از جانان، جزای انصِتُوا (۱۱۶)

گر نخواهی نُکس (۱۱۸)، پیش این طیب
بر زمین زن زَرّ و سَر را ای لیب (۱۱۶)

* ۱ قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۰۴

... وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ

... خاموشی گزینید، باشد که از لطف و رحمت پروردگار برخوردار شوید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۵۱

گنج و گوهر کی میانِ خانه‌هاست؟
گنج ها پیوسته در ویرانه‌هاست

گنجِ آدم چون به ویران بُد دَفین (۱۱۷)
گشت طینش (۱۱۸) چشم‌بندِ آن لعین

او نظر می‌کرد در طینِ سُست سُست
جان همی گفتش که طینم سدّ توست

دو سبُو بَسْتَدَ غلام و خوش دويد
در زمان در دیر رُهبانان^(۳۱) رسيد

زر بداد و بادهٔ چون زر خريد
سنگ داد و در عوض گوهر خريد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۶۱

این چنین باده همی برد آن غلام
سوی قصر آن امیر نیکنام

پیشش آمد زاهدی، غم دیده‌ای
خُشک مغزی^(۳۲)، در بلا پیچیده‌ای

تن ز آتش های دل بگداخته
خانه از غیر خدا پرداخته

گوشمال محنت بی‌زینهار
داغ‌ها بر داغ‌ها چندین هزار

دیده هر ساعت دلش در اجتهاد
روز و شب چَفَسیده^(۳۳) او بر اجتهاد

سال و مه در خون و خاک آمیخته
صبر و حلمش^(۳۴) نیم‌شب بگریخته

گفت زاهد: در سبوها چیست آن؟
گفت: باده، گفت: آن کیست آن؟

گفت: آن، آن فلان میرِ اَجَل^(۳۵)
گفت: طالب را چنین باشد عمل؟

طالب یزدان و آنکه عیش و نوش؟
بادهٔ شیطان و آنکه نیم هوش؟

هوشِ تو بی می چنین پزمرده است
هوشِ ها باید بر آن هوشِ تو بست

تا چه باشد هوشِ تو هنگامِ سُکر^(۳۴)؟
ای چو مرغی گشته صیدِ دامِ سُکر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۹۳

زد ز غیرت بر سبو سنگ و شکست
او سبو انداخت و از زاهدِ جَست

رفت پیش میر و گفتش: باده کو؟
ماجرا را گفت یک یک پیش او

میر چون آتش شد و بر جَست راست
گفت: بنما خانه زاهد کجاست؟

تا بدین گرزِ گران کویم سرش
آن سرِ بی‌دانشِ مادرغَرش^(۳۵)

او چه داند امر معروف از سگی
طالبِ معروفی است و شُهرگی

تا بدین سالوس^(۳۶) خود را جا کند
تا به چیزی خویشتن پیدا کند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۵۳

میر گفت: او کیست کو سنگی زند
بر سبوی ما؟ سبو را بشکند؟

چون گذر سازد ز کویم شیرِ نر
ترس ترسان بگذرد با صد حَدَر

بندهٔ ما را چرا آزرد دل؟
کرد ما را پیشِ مهمانان خجل

شربتتی که به ز خونِ اوست، ریخت
این زمان همچون زنان از ما گریخت

لیک جان از دستِ من او کی بَرَد؟
گیر همچون مرغِ بالا بر بَرَد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۶۳

آن شفیعان از دمِ هیهای او
چند بوسیدند دست و پای او

کای امیر از تو نشاید کین کُشی
گر بشد باده، تو بی‌باده خوشی

باده سرمایه ز لطفِ تو بَرَد
لطفِ آب از لطفِ تو حسرت خورد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۸۳

باز جواب گفتنِ آن امیر، ایشان را

گفت: نه نه، من حریفِ آن می ام
من به ذوقِ این خوشی قانع نی ام

من چنان خواهم که همچون یاسمین
کژ همی‌گردم چنان گاهی چنین

وارهیده از همه خوف و امید
کژ همی‌گردم به هر سو همچو بید

همچو شاخِ بید گردان چپ و راست
که ز بادش گونه گونه رقص هاست

آنکه خو کرده ست با شادی می
این خوشی را کی پسندد خواجه هی؟

انبیا ز آن زین خوشی بیرون شدند
که سرشته در خوشی حق بُدند

زآنکه جانشان آن خوشی را دیده بود
این خوشی ها پیششان بازی نمود

با بُت زنده کسی چون گشت یار
مرده را چون در کُشد اندر کنار؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۱

یُسْر (۳۷) با عُسْر (۳۸) است (۳۹)، هین آیس (۳۹) مباش
راه داری زین مَمات (۴۰) اندر معاش

رُوح (۴۱) خواهی، جُبّه (۴۲) بشکاف ای پسر
تا از آن صَفْوَت (۴۳) برآری زود سر

*۲ قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۵

فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا

پس بی تردید با دشواری آسانی است

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۴

ای خُنک جانی که عیبِ خویش دید
هر که عیبی گفت، آن بر خود خرید

زآنکه نیم او ز عیبستان بُده ست
و آن دگر نیمش ز غیبستان بُده ست

چون که بر سر مر تو را ده ریش هست
مَرهَمَت بر خویش باید کار بست

عیب کردن ریش را داروی اوست
چون شکسته گشت، جای اِرْحَمُوسْت (۳۴) ۳*

گر همان عیبت نبود، ایمن مباش
بوک آن عیب از تو گردد نیز فاش

لا تَخَافُوا (۳۵) ۴* از خدا نشنیده‌ای؟
پس چه خود را ایمن و خوش دیده‌ای؟

مگر از خدا نشنیده ای که می فرماید: نترسید؟ پس چرا احساس ایمنی می کنی و آسوده خاطری؟

۳* حدیث

اِرْحَمُوا تُرْحَمُوا

رحم کنید، تا بر شما رحم شود

۴* قرآن کریم، سوره فصلت (۴۱)، آیه ۳۰

إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنتُمْ تُوعَدُونَ

بر آنان که گفتند: پروردگار ما الله است و پایداری ورزیدند، فرشتگان فرود می‌آیند که مترسید و غمگین مباشید، شما را به بهشتی که به شما وعده داده شده بشارت است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۹

چون ز مُرده زنده بیرون می‌کشد
هر که مُرده گشت، او دارد رَشَد (۳۶)

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۱

مُرده شو تا مُخْرِجُ الْحَيِّ الصَّمَدِ (۳۷)
زنده‌یی زین مُرده بیرون آورد

مُرده شو، یعنی از نفس و نفسانیات پاک شو تا خداوند بی نیاز که زنده

را بیرون می آورد، زنده ای را از مُرده تو بیرون آورد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۲۹

لَا تَخَافُوا هَسْتَ نُزْلِ^(۳۸) خَافِان^(۳۹)
هست در خور از برای خایف، آن

« مترسید »، رزق و روزی کسانی است که فقط از خدا می ترسند.
این پاداش، سزاوار کسی است که فقط از خدا می ترسد.

هر که ترسد، مر ورا ایمن کنند
مر، دل ترسنده را ساکن کنند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۲۵

هر که ترسید از حق او تقوی گزید
ترسد از وی، چن و انس و هر که دید

هر کس از خدا بترسد و تقوا پیشه کند، آدمیان و پریان و هر که او را بیند از وی بترسد.

حدیث

هر که از خدا ترسد، از او همه چیز بترسد. و هر که از غیر خدا ترسد، خداوند او را از هر چیز بترساند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۰۷

هرچه اندیشی، پذیرای فناست
آنکه در اندیشه ناید، آن خداست

بر در این خانه گستاخی ز چیست
گر همی دانند کاندر خانه کیست؟

ابلهان، تعظیم مسجد می کنند
در خرابی اهل دل، جدّ می کنند

آن مجاز است، این حقیقت ای خزان
نیست مسجد جز درونِ سروران

مسجدی کان اندرونِ اولیاست
سجده‌گاهِ جمله است، آنجا خداست

تا دلِ مردِ خدا نآمد به درد
هیچ قَرنی (۴۰) را خدا رسوا نکرد

قصیدِ جنگِ انبیا می‌داشتند
جسم دیدند آدمی پنداشتند

در تو هست اخلاقِ آن پیشینیان
چون نمی‌ترسی که تو باشی همان؟

آن نشانی‌ها همه چون در تو هست
چون تو زیشانی، کجا خواهی برست؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۷۸

من ز مکرِ نفس دیدم چیزها
کو بُرد از سحرِ خود تمییزها (۴۱)

وعده‌ها بدهد تو را تازه به دست
کو هزاران بار، آنها را شکست

عمر، گر صد سال خود مهلت دهد
اوت هر روزی بهانه نو نهد

گرم گوید وعده‌های سرد را
جادوی مردی، ببندد مرد را

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۳

پنبه و سواس بیرون کن ز گوش
تا به گوشت آید از گردون، خروش

پاک کن دو چشم را از موی عیب
تا ببینی باغ و سَروستانِ (۴۲) غیب

دفع کن از مغز و از بینی زُکامِ (۴۳)
تا که ریحُ الله (۴۴) در آید در مَشام

هیچ مگذار از تب و صَفرا اثر
تا بیابی از جهان، طعمِ شِکر

داروی مردی کن و عِنینِ (۴۵) مپوی
تا برون آیند صد گون خوب روی

کُنده تن را ز پای جان پکن
تا کند جولان به گردِ انجمن

غُلُّ بخل از دست و گردن دور کن
بختِ نو در یاب در چرخِ کهن

ور نمی‌تانی به کعبهٔ لطف پر
عرضه کن بیچارگی بر چاره‌گر

زاری و گریه، قوی سرمایه‌ای است
رحمتِ کُلّی، قوی‌تر دایه‌ای است

دایه و مادر، بهانه‌جو بُود
تا که کی آن طفلِ او گریان شود

طفلِ حاجاتِ شما را آفرید
تا بنالید و شود شیرش پدید

گفت: اَدْعُوا اللهَ، پی زاری مباش
تا بجوشد شیرهای مهرهاش

هُوی هُوی باد و شیرافشانِ ابر
در غم ما آند، یک ساعت تو صبر

فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ * نشنیده‌ای؟
اندرین پستی چه بر چفسیده‌ای؟ (۴۶)

مگر نشنیده ای که حق تعالی می فرماید: روزی شما در آسمان است؟ پس چرا به این دنیای پست چسبیده ای؟

ترس و نومیدیت دان آواز غول
می‌کشد گوش تو تا فَعِرِ سُنْفُولِ (۴۷)

هر ندایی که تو را بالا کشید
آن ندا می‌دان که از بالا رسید

هر ندایی که تو را حرص آورد
بانگ گرگی دان که او مردم دزد

* ۵ قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۱۱۰

قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ وَلَا تَجْهَرُوا بِصَلَاتِكُمْ وَلَا تَخَافُوهَا وَابْتَغِ بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا

بگو: خدا را بخوانید یا رحمان را بخوانید، هر کدام را بخوانید [ذات یکتای او را خوانده اید] نیکوترین نام ها [که این دو نام هم از آنهاست] فقط ویژه اوست. و نماز خود را با صدای بلند و نیز با صدای آهسته مخوان و میان این دو [صدای] راهی میانه بجوی.

* ۶ قرآن کریم، سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۲۲

وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ

و در آسمان است روزی شما و آنچه شما بدان وعده داده شده اید.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۳

ای بسا دانش که اندر سر دود
تا شود سرور، بد آن خود سر رود

سر نخواهی که رود، تو پای باش
در پناهِ قطبِ صاحبِ رای باش

گر چه شاه‌ی، خویشِ فوقِ او مبین
گر چه شهدی، جز نباتِ او مچین

فکرِ تو نقش است و، فکرِ اوست جان
نقدِ تو قلب است و، نقدِ اوست کان

او تویی، خود را بجو در اویِ او
کو و کو گو، فاخته^(۴) شو سویِ او

ور نخواهی خدمتِ اَبَنای جنس
در دهانِ اژدهایی همچو خرس

بوک استادی رهاند مر تو را
وز خطر بیرون کشاند مر تو را

زاری می‌کن، چو زورت نیست هین
چونکه کوری، سر مکش از راهبین

تو کم از خرسی نمی‌نالی ز درد؟
خرس رست از درد چون فریاد کرد

ای خدا سنگین دلِ ما موم کن
نالهِ ما را خوش و مرحوم کن

(۱) فنا: نیستی، نابودی

(۲) رو تافتن: پشت کردن، روی برگرداندن

(۳) بقا: پابندگی، زیست

(۴) دریافتن: درآمیختن، پیوستن

(۵) گرد برآوردن: گرد بلند کردن، در اینجا به معنی دریا را خشکاندن، کار سخت و دشوار انجام دادن

(۶) راهبان: نگه دارنده راه، نگهبان راه

(۷) کالبد: قالب، تن، بدن

(۸) آفغان: جمع فغان به معنی فریاد و زاری

(۹) کم زن: کسی که خود را کم انگارد، اشاره به کوچک نگه داشتن من ذهنی.

(۱۰) آن: مال، متعلق به

(۱۱) عَرَّجُوا: فعل امر به معنی عروج کنید

(۱۲) جَدَّوِب: بسیار گشوده، بسیار جذب کننده

(۱۳) عِلَّت: بیماری

(۱۴) اَنْصَبُوا: خاموش باشید

(۱۵) نَكَس: عود کردن بیماری

- (۱۶) لَبِيبٌ: خردمند، عاقل
- (۱۷) دَقِينٌ: مدفون، پنهان شده در زیر خاک
- (۱۸) طِينٌ: گل
- (۱۹) رُهْبَانٌ: ترسا، پارسا
- (۲۰) خُشْكٌ مَغْزٌ: دیوانه، سودائی
- (۲۱) چَسْبِيدِنٌ: چَسْبِيدِن
- (۲۲) جَلْمٌ: بردباری، شکیبایی
- (۲۳) اَجَلٌ: بزرگ، والا مقام، جلیل تر
- (۲۴) سُكْرٌ: مستی
- (۲۵) مَادِرْعَرٌ: غر به معنی فاحشه، قحبه، مَادِرْعَرٌ نوعی فحش است.
- (۲۶) سَالُوْسٌ: دورویی، ریا، ظاهر نمایی، نفاق، فریب
- (۲۷) یُسْرٌ: آسانی
- (۲۸) عُسْرٌ: سختی
- (۲۹) اَیْسٌ: نا امید
- (۳۰) مَمَاتٌ: مرگ
- (۳۱) رَوْحٌ: آسودگی، آسایش
- (۳۲) جَبَةٌ: جامه گشاد و بلند که روی جامه‌های
- (۳۳) صَفْوَتٌ: خالص، پاکیزه و برگزیده
- (۳۴) اِرْحَمُوا: فعل امر به معنی رحم کنید
- (۳۵) لَا تَخَافُوا: نترسید
- (۳۶) رَشِدٌ: به راه راست رفتن
- (۳۷) مَخْرُجُ الْحَيِّ: بیرون آورنده زنده
- (۳۸) نَزْلٌ: طعامی که برای مهمان فراهم کنند
- (۳۹) خَائِفٌ: ترسان
- (۴۰) قَرْنٌ: مردمی را گویند که در زمان واحد نزدیک به هم زندگی می کنند.
- (۴۱) تَمْيِيزٌ: تشخیص، شناختن چیزها از یکدیگر
- (۴۲) سَرَوْسْتَانٌ: جایی که درخت سرو بسیار باشد، بوستان
- (۴۳) رُكَامٌ: التهاب مخاط بینی که بر اثر سرماخوردگی یا حساسیت ایجاد می‌شود و با عطسه، آبریزش و گرفتگی بینی همراه است، در اینجا خواهش و هوای نفسانی که مانع از ادراک حقیقت می شود.
- (۴۴) رِيحُ اللَّهِ: نسیم جانبخش الهی
- (۴۵) عَيْنٌ: مردی که در آمیزش جنسی ناتوان است.
- (۴۶) چَسْبِيدِهَائِي: چَسْبِيدِهَائِي
- (۴۷) سَفُولٌ: پستی
- (۴۸) فَاخْتَهٌ: قمری، که موقع آواز خواندن کو، کو... می کند